

نیازمند نزدیکی فرهنگ بنیادی و تخصصی هستیم

راهی کله غرب رفت



سیدمحمد رضا تقوی

استاد دانشگاه شیراز

چگونه ضرورت تحول علوم انسانی را برای مخالفان شرح دهیم؟ تا حدی می‌توان گفت که زمان این بحث‌ها گذشته است و تقریباً جریان‌های مختلف فکری هم از بحث امکان و هم از بحث ضرورت علوم انسانی اسلامی عبور کرده‌اند. مع‌هذا گهگاهی این مباحث طرح می‌شوند، لذا همچنان پرداختن به آنها ضرورت می‌یابد. در این گفتار راقم به هفت دلیل این موضوع را مورد تدقیق قرار داده است.

در تاریخ علم یک نقطه عطف مهم زیست بشر را متفاوت می‌کند، شاید بتوان گفت تا قرن ۱۷ میلادی دانشمندان به دنبال کشف واقع بودند اما پس از آن تحول عظیمی در دست‌گاه علم به‌وجود آمد که این تحولات پایه‌گذار تمدن نوین بشری شد. پایه‌پای ایجاد این تمدن نیاز داشتیم تمدن اسلامی را پایه‌گذاری کنیم، قرار گرفتن در دنیای مدرن و پیش‌بینی به‌موقع ضرورت‌های آن نیز ضرورت دیگری بود که به آن توجه شد. مطمئناً ایده‌هایی چون «حذف تمدن جدید» یا «نادیده گرفتن آن» ایده‌های ابتری هستند که نمی‌توانند موضوعیت داشته باشند. به همین مقدار ایده‌هایی که غرب را تنها راه نجات بشری یافتند، راه به خطا بردند.

بحث ضرورت تحول علوم انسانی ونظریه‌پردازی گرچه از طرف برخی دانشگاهیان و حوزویان مورد عنایت قرار گرفته است اما به دلیل (۱) پیچیدگی موضوع و پیشرفت تدریجی این مباحث و (۲) عدم حمایت مسئولان دی‌ربط به نتیجه مطلوب نرسیده است. امیدواریم بتوانیم که دانش‌های مورد نیاز خود در یک سیستم یکپارچه (که کم‌ترین تناقضات در آن وجود داشته باشد) دست یابیم. این مهم نیازمند آن است که محققان علوم انسانی از طریق مباحث اقناعی اولاً نقدی بر قابلیت‌های علوم انسانی متداول داشته باشند و آنگاه مسیر و نقشه‌راهی را تدوین کنند که ما را به‌سمت رفع نیازهای واقعی‌مان سوق دهد. آیا می‌توان انتظار داشت عمده وقت اساتید محترم علوم انسانی صرف آموزش و پژوهش در چهارچوب نظام آموزشی موجود شود اما خروجی آن دستیابی به مدل پیشرفته‌ای برای اداره جامعه باشد که مبتنی بر نیازها و اهداف ماست، ما باید دو مسیر را در راستای هم به پیش ببریم اولاً نوک پیکان دانش (knowledgeedge) را دنبال کنیم تا از دانش موجود عقب کنیم و ثانیاً تمهیداتی ببندیمش تا آن دسته از اساتیدی که علاقه‌مندند در چهارچوب علوم انسانی اسلامی تلاش کنند، زمینه را برای فعالیت مهیا ببینند. عاملی که باعث ایجاد انقلاب اسلامی شد تفکر امام راحل با ویژگی نظام‌وارگی، قیام لله، برخورد درگیرانه (و نه سازشکارانه) جبهه حق با جبهه باطل بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای اداره جامعه نیازمند یک سامانه تفکری بودیم که از سه‌خرده‌نظام فرهنگ، سیاست و اقتصاد تشکیل شده باشد. امام راحل با نظریه ولایت‌فقیه به پاسخی برای خرده‌نظام سیاسی دست‌یافته بودند که باعث پیروزی انقلاب و حفظ آن تا امروز شده است، لیکن در ابعاد اقتصادی و فرهنگی در تراز انقلاب اسلامی، نظریه‌ای که بتواند هم متناسب با تفکر برگرفته از اسلام مملکت را اداره کند و هم در برابر فشارهای بین‌المللی (تحریم‌های اقتصادی و تهاجم فرهنگی) مقابله کند، وجود نداشت و تا اکنون هم ادامه دارد.

گرچه رویکرد‌های رایج با هم متفاوت هستند اما مابه‌الاشتراک‌های این رویکردها نمی‌تواند منطق مطلوب ما را پوشش دهند، بنابراین گرچه نسبت اندیشه دینی علم با هریک از این رویکردها متفاوت است اما برخی ویژگی‌های مشترک همه علوم رایج دارند که با اندیشه دینی در تعارض است، مثلاً در تمام رویکردهای علوم انسانی، منشأ قلب به‌عنوان یکی از مناشی شناخت فرودست حس و عقل است، درحالی‌که در اندیشه دینی قلب فرادست حس و عقل است.

برای دستیابی به یک نظام‌واره علمی جهت اداره کشور و متناسب با اهداف فاخر اسلامی، لاجرم باید مسیر مشخصی را طی کرد. دانش متداول در مسیر پیشرفت خود علاوه‌بر پرورش در بستر تاریخی اجتماعی خود بر مبناهایی نیز استوار بوده است، ازجمله اهداف، غایات و خواسته‌های محقق، مبادی فلسفی محقق، برداشت محقق از هستی، انسان، معرفت و...، نیازهای مقطعی و راهبردهای حاکم بر نظام آموزشی جوامع غربی و... اندیشمندان علوم انسانی در غرب تا حد زیادی نتوانسته‌اند ایده‌های انسانی را پس از عبور از فرازنشیب‌ها و حل چالش‌های فراوان پیش‌رو، متناسب با شرایط تاریخی اجتماعی آن سرزمین و هم خواست و اراده انسانی (سوبژکتیویته)تبدیل به یک مدل اجرایی- عملیاتی کنند.

آنچه در فرهنگ ما از انتقال دانش و تکنولوژی غرب اتفاق افتاده است پیوستن به جریان علم از نیمه‌راه و بلکه از

اواخر راهی است که جوامع پیشرفته از قبل متناسب با بسترهای تاریخی اجتماعی و هم متناسب با اهداف، غایات و مبادی فلسفی خود به‌عنوان یک نظام‌واره علمی تنظیم کرده‌اند و صداالبته این یک تجربه ارزشمند انسانی است که باید حتماً از آن بهره کافی برد. مادر شرایط زمانی و مکانی ویژه‌ای هستیم که با یک انتخاب جدی و تاثیرگذار روبه‌رو هستیم یا ادامه مسیر فعلی علم را که بسترهای آن فراهم است- اما معلوم نیست متناسب با نیازهای واقعی ما باشد- ادامه می‌دهیم یا بسترهایی که علم متداول را مهیا کرده‌اند، مطالعه می‌کنیم و می‌اندیشیم و آنها را متناسب با نیازهای خود مورد بازآزمون، واکاوی و تنظیم مجدد قرار می‌دهیم.

نکته قابل توجه و قابل استفاده از شکل‌گیری علم مدرن در غرب این است که بین فلاسفه و متخصصان علوم، ارتباط مناسبی برقرار شد که کلید حل این معمای عظیم شد، بنابراین می‌توان آموخت برای فراهم آوردن یک بستر مناسب جهت شکل دهی جریان علم نیازمند نزدیکی هرچه بیشتر فرهنگ بنیادی و فرهنگ تخصصی در کشور هستیم. با توجه به اینکه (۱) علم مجموعه‌ای از تک‌گزاره‌ها نیست، بلکه یک نظام‌واره است، (۲) نظام‌واره علمی به‌صورت خلق الساعه و در خلأ به‌دست نمی‌آید، بلکه حتماً متأثر از شرایط تاریخی- اجتماعی است و (۳) چنین دانشی، در طول زمان متولد می‌شود و از طریق شکستن بن‌بست‌های پی‌درپی مسیر خود را هموار می‌کند، بنابراین ما نیازمند آنیم که ضمن ترسیم یک مسیر برای دستیابی به هدف، از نگاه تک‌گزاره‌ای و جزئی به امور عبور کرده و تجربه «اندیشه‌ورزی» به‌شکل نظام‌واره را درون خود گسترش دهیم.

در جامعه ما تا کنون خواص (حوزه و دانشگاه) درصدد دستیابی به علوم انسانی- اسلامی بوده و به موفقیت‌هایی نیز دست یافته‌اند اما برای دستیابی به دانشی که قادر باشند در دنیای پیچیده امروزی جامعه را اداره کند و ما را به‌سمت اهداف فاخر ملی و اسلامی رهنمون شود، مسیر طولانی در پیش است. تذکرات مقام‌معلم-رهبری درخصوص بهادادن به امر تحول در علوم انسانی ونظریه‌پردازی می‌تواند دوا رهکار اساسی برای حل این معضلات باشد.

آیا آنچه در دنیای علم و به اسم علم مطرح می‌شود تنها نوع نگاه به پدیده‌هاست یا اینکه می‌توان به پدیده‌های عالم واقع از منظرهای متفاوتی نگریست و به نتایج مختلفی هم دست یافت؟ شاید تا مدت‌ها دانشمندان تصورشان این بود که آنچه در دنیای علم مطرح می‌شود عیناً حکایت از کشف عالم واقع می‌کند. اما به‌تدریج در دنیای مدرن این تصور فروپاشی. بیش از نیم‌قرن است که فلاسفه علم به این نتیجه رسیده‌اند که دستاوردهای علمی دنیای مدرن، تنها نوع نگاه به پدیده‌ها نیست. بنابراین ما می‌توانیم علوم انسانی خاص و متناسب با فرهنگ خود را به‌وجود بیاوریم و دنیا ممانعتی برای آن ایجاد نخواهد کرد بلکه بالاتر، اگر کارآمد ظاهر شود لاجرم از آن استقبال هم خواهد کرد، بنابراین این تصور که یک نوع نگاه به علم و یک نوع استراتژی بر دنیای علم فرض می‌شود، ایده نادرستی است.

مثل همیشه تاکید می‌شود که کسی نباید و نه «می‌تواند» علوم انسانی متداول را نادیده بگیرد یا نازرنده‌سازی کند، حتماً دستاوردهای علم متداول باید مورد استفاده قرار گیرند. به‌تدریج آفت‌ها، عوامل آسیب‌زا، عوامل رهن، پیش‌فرض‌ها و تمهیدات لازم برای حرکت به‌سمت علوم‌انسانی‌ای که تناسب بیشتری با نیازهای ما داشته باشند، در حد بضاعت به مشارکت گذاشته خواهند شد.

اندیشمندان علوم انسانی در غرب تا حد زیادی توانسته‌اند ایده‌های انسانی را (که سرآغاز آن به قرن ۱۷ برمی‌گردد) پس از عبور از فرازنشیب‌ها و حل

چالش‌های فراوان پیش‌رو، متناسب با شرایط تاریخی اجتماعی آن سرزمین و هم خواست و اراده انسانی تبدیل به یک تمدن نسبتاً منسجم و موثر (فعلاً کاری به درست و غلط بودن و ارزیابی آن نداریم) کنند. نکته قابل توجه و قابل استفاده از شکل‌گیری علم مدرن در غرب این است که آنها بدون داشتن الگوی قبلی نتوانسته‌اند ایده‌های خود را از طریق تعامل با واقعیات زندگی به دانش عملیاتی و قابل استفاده در زندگی روزمره تبدیل کنند که حاصل آن همان تمدن غرب است. باور کنیم که این کار برای غرب اصلاً کار ساده‌ای نبوده و از این حیث تلاش اندیشمندان آنها ستودنی است. مخصوصاً پیوندی که بین فلاسفه و ساینتیست‌ها (دانشمندان علوم تجربی) برقرار کرده‌اند کلید حل این معمای عظیم شده است. همین‌جا می‌توان آموخت فاصله‌ای که بین فرهنگ بنیادی و فرهنگ تخصصی در کشور ما وجود دارد یکی از موانع برای فراهم آوردن یک بستر مناسب برای شکل دهی جریان علم متناسب با واقعیات زندگی ماست.

اشکال اصلی این است که ما در یک بستر تاریخی اجتماعی (حداقل در علوم انسانی) به چنین دانشی دست نیافته‌ایم. راه ساده را انتخاب کرده‌ایم و از طریق انتقال دانش غرب می‌خواهیم به تمدن جدیدی برسیم که این نشدنی است. غرب بدون الگواین راه را (تبدیل ایده‌های انسان به برنامه عملیاتی زندگی) یافته و اگر در غرب این تجربه انسانی موفق شده است پس ما هم می‌توانیم متناسب با شرایط و ایده‌های خودمان آن را رقم بزنیم اما نکته اصلی در انتخاب مسیر صحیح است: یک دیدگاه معتقد است که «با راه‌اندازی فرآیند علم مدرن» باید به این هدف رسید و دیگری معتقد است به‌صورت خودجوش و از طریق ارتباط برقرار کردن بین خواست‌های نظری و واقعیات عینی سرزمینی خودمان باید این بستر را فراهم کنیم. اینکه چرا در غرب ارتباط دانشگاه با نهادهای اجتماعی و صنعت با سهولت انجام می‌پذیرد و در ایران این اتفاق نمی‌افتد در حد بالایی مربوط به همین نکته است. بسیار جذاب است که به‌صورت یکپارچه بخواهیم دانش غرب را مورد استفاده قرار دهیم اما می‌بینیم (حداقل در علوم انسانی) تاسیس این همه دانشگاه به نسبت امکاناتی که گذاشته‌ایم، موجبات رشد واقعی علمی ما را فراهم نکرده، بلکه حتی در بخش‌هایی موجبات سوءاستفاده کاسب‌کاران را فراهم کرده است.

علم مجموعه‌ای از تک‌گزاره‌ها نیست، بلکه علم یک نظام‌واره است. نظام‌واره علمی به‌صورت خلق الساعه و در خلأ به‌دست نمی‌آید، بلکه حتماً متأثر از شرایط تاریخی- اجتماعی است. درطول زمان متولد می‌شود و از طریق شکستن بن‌بست‌های پی‌درپی مسیر خود را هموار می‌کند. هر دانشی در مسیر پیشرفت خود علاوه‌بر پرورش در بستر تاریخی اجتماعی‌اش حتماً بر مبناهایی استوار است، ازجمله اهداف، غایات و خواسته‌های محقق، مبادی فلسفی محقق، برداشت محقق از هستی، انسان، معرفت و...، حتی نیازهای مقطعی و راهبردهای حاکم بر نظام آموزشی یک کشور و...،

دانش مدرن نیز از مراحل و بسترهای فراوانی عبور کرده، شاید بسیاری از دانشمندان علوم متداول (چه در ایران یا خارج از ایران) از بسترهایی که این علم از آن عبور کرده است اطلاع چندانی نداشته باشند، چون ساینتیست‌ها نوعاً درگیر حل چالش‌های علمی زمانه خود هستند (و نوعاً درگیر مسائل بنیادی و فلسفه علم نیستند). آنچه در فرهنگ ما از انتقال دانش و تکنولوژی غرب اتفاق افتاده پیوستن به جریان علم از نیمه‌راه، بلکه از اواخر راهی است که جوامع پیشرفته از سه چهار قرن قبل متناسب با بسترهای تاریخی اجتماعی خود و هم متناسب با مبادی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی خود

به‌عنوان یک نظام‌واره علمی منسجم تنظیم کرده‌اند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای اداره جامعه نیازمند یک سامانه تفکری بودیم که از سه‌خرده‌نظام، فرهنگ، سیاست و اقتصاد تشکیل شده باشد. طبیعتاً این سه‌خرده‌نظام هم بین خود و هم درون‌شان باید دارای یک نظم و هماهنگی باشند. ما نیازمند نظریه‌ای در ابعاد اقتصادی و فرهنگی در تراز انقلاب اسلامی هستیم که بتواند هم متناسب با نظام‌واره کل (تفکر برگرفته از اسلام) مملکت را اداره و هم دربرابر فشارهای بین‌المللی (تحریم‌های اقتصادی و تهاجم فرهنگی) مقابله کند. خواص (حوزه و دانشگاه) با تلاش‌های فردی (و به‌صورت جزیره‌ای) درصدد دستیابی به چنین نظام‌واره‌هایی هستند و به موفقیت‌هایی نیز دست یافته‌اند اما کفایت نمی‌کند. تذکرات رهبری درخصوص تحول در علوم انسانی ونظریه‌پردازی که می‌توانستند بستر مناسبی برای رفع این نقیصه باشند نیز تا کنون به‌قدر کفایت مورد عنایت دستگاه‌ها و مسئولان دی‌ربط قرار نگرفته‌اند. انتظار می‌رودت حداقل در سده‌دهه اخیر دولت‌ها، منابع و امکانات کشور را به این سمت سوق دهند اما این اتفاق نیفتاد.

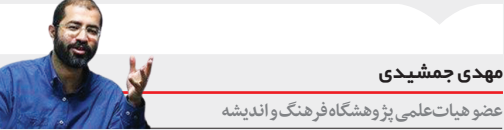
اینک برای دستیابی به یک نظام‌واره منسجم برای حل مشکلات مملکت خصوصاً در ابعاد اقتصادی و فرهنگی باید تمام منابع و امکانات و استعداد‌های مملکت بسیج شوند. حل مسائل پیچیده امروز جامعه بشری بدون داشتن یک منظومه فکری منسجم (نظام‌واره) ممکن نیستند و شکل‌گیری این منظومه فکری بدون داشتن تفکر سیستمی امکان‌پذیر نیست. به‌نظر می‌رسد به لحاظ تاریخی ما کمتر تجربه «اندیشه‌ورزی» به‌شکل نظام‌واره را داریم و بیشتر نگاه تک‌گزاره‌ای و جزئی داریم نباید انتظار داشته باشیم که دیگران این نظام‌واره را برای ما شکل دهند، زیرا نه می‌خواهند و نه می‌توانند.

اگر مدل کلان اقتصادی و فرهنگی ما با مدل‌های رایج در دنیا یکسان نیست، ما باید تدابیری می‌اندیشیدیم (و ببندیشیم) که چگونه می‌خواهیم با فشارهای اقتصادی و تهاجم فرهنگی دنیا مقابله کنیم. تا وقتی که به خودکفایی و استقلال اقتصادی و کفایت لازم برای مقابله با تهاجم فرهنگی نرسیده‌ایم پیروزی سیاسی انقلاب اسلامی در معرض آسیب قرار دارد و این مهم جز در سایه تحول در علوم انسانی امکان تحقق نخواهد داشت.

امید است اساتید رشته‌های علوم انسانی ما بتوانند با هم‌اندیشی در این مسیر گام‌های موثری بردارند. یک دیدگاه در علوم انسانی آن است که «علوم انسانی در ایران هم مثل سایر علوم جهانی است، دستاوردهایش بشری است و به این ربطی ندارد که منشأ آن کجاست.» ضمن احترام به این دیدگاه واقعیت این است که مطالعه روند شکل‌گیری علم نشان می‌دهد که حداقل در علوم انسانی تا چه حد منشأ و مبادی محقق و زمینه‌ها و بسترهای تاریخی- اجتماعی در شکل‌گیری چنین دانشی نقش دارند. آنچه امروز در دنیا به نام علم مطرح است پارادایم‌ها و دیسیپلین‌های علمی است. تعدد و تنوع در پارادایم‌های علمی در علوم انسانی، حکایت از این مطلب دارد که به مسائل واحد به‌شکل‌های متعددی می‌توان نگریست. در این صورت اولین سوالی که ذهن هر محققى را به‌خود مشغول می‌کند این است که کدام پارادایم و با چه ملاک صحتی را باید برگزید؟ پارادایم‌های علمی تنها مجموعه‌ای از تک‌گزاره‌ها نیستند، بلکه یک نظام‌واره با مبادی فکری، معرفتی و روش‌شناختی خاص خود هستند. هر نظام‌واره علمی وقتی می‌تواند به حیات علمی خود ادامه دهد که از انسجام درون پارادایمی برخوردار باشد و بتواند به نیازهای محیطی خود پاسخ بگوید، در غیر این صورت دیر یا زود منحل خواهد شد.



شهید آوینی وعالم روشنفکری سکولار



مهدی جمشیدی

عضو هیات‌علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه

[۱]. روشنفکران سکولار، بازماندگان آن تفکری هستند که با پیروزی انقلاب اسلامی، «عصر»شان سپری شده و غرابت‌شان با این عهد تازه، آنان را به انزوای قرون پرتاب کرده است(حزرون‌های خانه‌به‌دوش، ص۱۷). آوینی در هر تحلیل و تفسیری به انقلاب ارجاع می‌داد و همه‌چیز را در نسبت با انقلاب می‌دید و می‌سنجید؛ چرا که تصورش از انقلاب اسلامی، یک انقلاب سیاسی محض نبوده که قدرت‌نشینان را تغییر داده است، بلکه برای این انقلاب، هویتی تاریخی و عمیق درنظر می‌گرفت که انسان را بازگشتی همه‌جانبه و چندلایه فراخوانده است. برای او انقلاب، یک مبدأتاریخی بود، یک سرچشمه حیات‌بخش و یک نقطه‌آغاز که چرخشی بزرگ را پدید آورده است. شاید بهترین تعبیر این باشد که انقلاب ایران، سرآغاز یک عهد تاریخی جدید بود که بر عالم و آدم، سایه افکنده است. و معنای تازه قدسی به معرکه آورده و بازی تجدد را به سخره گرفته است. داوری او درباره روشنفکری سکولار نیز از چنین انگاره‌ای بیرون نیست. با طلوع عهد تاریخی انقلاب اسلامی، دوره روشنفکری سکولار به سر آمده و مهر انقضا و ابطال، بر پیشانی این جریان وارداتی و ساختگی، نقش بسته است. پس حیات اینان در اکنون، ممانی است که تنها رنگ ظاهری حیات دارد و دست‌وپازدنی بیش نیست. تاریخ اینان، تمام شده و اینان اکنون در نقطه‌ای از تاریخ هستند که از آن‌شان نیست. ازاین‌رو، منروی و مهجور هستند و آواره و بی‌آشیانه، فریاد اعتراض برمی‌آورند و ناله زبونی سر می‌دهند.

[۲]. روشنفکران سکولار، لاجرم با عقلی به قضاوت برخاسته‌اند که در انتهای مسیر تفکر فلسفی این چند صدساله غرب، به بن‌بست تاریخی محال رسیده است(همان، ص۱۸). جوهره روشنفکری سکولار، همین عقلانیت عاری از وحی و بریده از آسمان است؛ عقلانیتی که در دوره تجدد، غلبه یافت و بر جای شریعت، تکیه زد و کوشید زیرکانه و فریب‌کارانه، نقش آن را ایفا کند، حال آنکه اکنون پس از گذشت چند سده که این عقلانیت به تمامیت خود رسیده و شبه‌فتوحاش را نمایان کرده است، اعتبار و عظمت خویش را باخته و از داوای نخستینش، شرمسارانه عقب‌نشینی کرده است. این‌همه درحالی است که نیروهای روشنفکری وطنی، بی‌آنکه به این سیر فقه‌فرایی نظر افکنند و شکست‌ها و ناکامی‌ها را ببینند و عبرت بگیرند، طوطی‌وار و مقلدانه، گذشته فروپاشیده تجدد را تکرار می‌کنند و براساس آن، به داوری درباره اوضاع و احوال انقلابی می‌پردازند که خویش را از این قلمرو طاوغوتی بیرون کشیده است. چندین دهه است که این تذکر رسوا، به گوش روشنفکری سکولار می‌رسد اما گویا اینان عامدانه نمی‌خواهند بشنوند و از عادات و تعلقات فرسوده خویش فاصله بگیرند و حقیقت را دریابند. این انقلاب با آن عقلانیت، بیگانه است و آن را برنمی‌تابد و فهمش نیز در چهارچوب آن عقلانیت، هرگز میسر نیست؛ چه اینکه کسانی از متفکران غربی کوشیدند تا زاویه عقلانیت‌تجددی به انقلاب ایران بنگرند و آن را توجیه و تفسیر کنند، اما جز ظواهر نیافتند و جز به بافته‌های ذهنی پیشینی خویش، دست نیافتند. این انقلاب، نظام فکری متفاوتی را عرضه کرد و میسار صدق و کذب را جابه‌جا نمود و سنگ‌بنای معرفت‌تجددی را سخت به چالش طلبید.

[۳]. روشنفکران این مرز و بوم از همان آغاز، به قیله روشنفکران قرن نوزدهم ایمان آورده‌اند؛ اما هرگز در تاریخ و تفکر غرب، شرکت نیافته‌اند و مقلدانی ظاهرگرما بیش نبوده‌اند، و به عبارت بهتر، غرب‌زده بوده‌اند نه غربی(همان، ص۱۸). جریان روشنفکری در ایران، از نقطه آغاز شکل‌گیری خویش، چنین ضعف و نقضی داشته و همچون زائده وابسته نسبت به تمدن غربی، رشد کرده و خویش را بسط داده و کوشیده در متن این تاریخ، جایی برای خویش بیابد، غافل از اینکه او حاصل یک اقتیاس سطحی و گرته‌برگاری خام‌اندیشانه از غرب است و جز در ظواهر و عادات بیرونی، قادر نیست تحولی ایجاد کند. اینان بیرون از غرب و در دوره پس از تکوین تجدد، متولد شده‌اند و تا خویش را شناخته‌اند، جز مرعوبیت و وادادگی در برابر عالم تجدد، حس و حالی نداشته‌اند. وجودشان در این بستر بیگانه‌گزین وابسته رشد کرده و جز تکرار و تقلید، آداب و هنری نیاموخته‌اند. اینان خویشتن ندارند، بلکه خویشتن‌شان همان تجدد است، اما قشر و پوسته تجدد که خاصیتی جز فخرفروشی به عوام ندارد. غرب‌زدگی یعنی کسانی در بیرون از تاریخ غرب رزسته‌اند، اما آنچنان ششیفته و شیذای این عالم تاریخی بوده‌اند که این دیگری را خود پنداشته و کوشیده‌اند به آن شباهت پیدا کنند و نهایت این تلاش نیز همسانی در ظواهر و مناسک و گفته‌ها بوده است. و اگر باید غریبان را به سبب تاریخ معیوب و منحط‌شان ملامت کرد، اینان را که غرب‌زدگان بیرون از آن افق هستند باید بیشتر سرزنش کرد.

[۴]. این خاک، خاکی نیست که در آن روشنفکری پا بگیرد(همان، ص۱۸). جامعه ایران در طول ده‌ها قرن، عمق دینی یافته و دین با تمام لایه‌های هویتی ایرانیان، آمیخته شده است. حال چگونه ممکن است عقلانیت سکولار از راه برسد و این هویت دیرینه‌ورشته‌دار را بریابد و تمام‌اندوخته‌های فرهنگی و معنوی ما را به باد بدهد؟! این خاک دین‌آمیخته و دینی شده، مستعد درخت سکولاریسم و روشنفکری تجددآمایانه نیست و غوغاها و هوچی‌گری‌های اینان، جز در کوتاه‌مدت، جلوه گر ی نخواهند داشت.

